

## نگرشی کوتاه بر حیات بعد ممات در مثنوی مولوی

ناصر عسکری زاده\*

### چکیده

حیات و ممات نشانه توحید و عظمت خداوند است. همان گونه که خدای متعال زمین مرده را به آب باران زنده و سرسبز می کند و این رستاخیز طبیعت یک کلاس درس است؛ حیات و ممات آدمی نیز شایسته ی تعقل و تدبر است.

مرگ در مثنوی امری دفعی نیست که به یکباره اتفاق افتد و کوس ختم حیات را بکوبد؛ بلکه پدیده ای است ساری در متن زندگی، که انسان در حیات جسمانی خود بارها آنرا تجربه می کند. خواب گونه ای از مرگ در زندگی دنیوی است. چشیدن مرگ جز یک تجربه نیست. آن هنگام که اضطرابی بر فرد چیره گشته یا در موقعیت های دشواری همچون بلا قرار گرفته و بیماری های سخت را از سر گذرانده است آگاهانه مرگ را تجربه می کند.

آنچه در این جستار بررسی شده است، یکی از دغدغه های اصلی و بغرنج ترین معماهای ذهنی و روحی انسان یعنی مسئله مرگ و تحلیل نگاه های مربوط به آنست. زنجیره تکامل موجودات و از جمله انسان با مرگ تداوم می یابد و مولوی در جای جای مثنوی در قالب داستان ها و تمثیل های مختلف به بیان این مهم می پردازد.

بسی اسرار هست که هنوز بدانها پی نبرده ایم و باید بدانیم که عوامل خلقت بتمام و کمال محکوم اندیشه بی بنیاد ما نیست.

**واژگان کلیدی:** حیات، مرگ، غفلت، هوشیاری، مثنوی، مولانا

naser\_akbarizadeh@gmail.com

\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ پذیرش: ۹۹/۰۵/۰۳

تاریخ دریافت: ۹۹/۰۲/۲۷



#### مقدمه

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد  
کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد زچاه یوسف جان را چرا فغان باشد  
تمثیل انسان به دانه گندم و تخم دیگر گیاهان بمناسبت آنست که دانه از خاک می‌روید و از نو  
می‌بالد و زندگی نباتی از سر می‌گیرد، آدمی نیز به عقیده مولانا همچنان پس از مرگ، زنده  
می‌شود و از خاک گور بر می‌خیزد.

این تمثیل نمودار ایمان قاطع مولانا به بعث و حشر است:

این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده‌اند از خاکدان  
سوی خلقان صد اشارت می‌کنند و انک گوشتشده عبارت می‌کنند  
با زبان سبزه و با دست دراز از ضمیر خاک می‌گویند راز  
همچو بطنان سر فرو برده به آب گشته طاووسان و بوده چون غراب  
در زمستانشان اگر محبوس کرد آن غرابان را خدا طاووس کرد  
در زمستانشان اگر چه داد مرگ زنده شان کرد از بهار و داد برگ  
(دیوان، ب ۲۰۱۹-۲۰۱۴)

خزان و بهار مثالی ست برای مرگ و رستاخیز و بدین قرینه می‌خواهد که «بعث بعد موت» را  
بذهن خواننده در خور قبول سازد.

تجدد و حدوث احوال، دلیلی ست بر وجود صانعی حکیم. نظیر این گفته مولانا:

به عذار جسم منگر که بپوسد و بریزد بعدار جان نگر که خوش و خوش عذار بادا  
تن تیره همچو زاغی و جهان تن زمستان که برغم این دو ناخوش ابداد بهار بادا  
(همان، ب ۱۸۹۴، ۱۸۹۳)

غم و اندوه از فقدان شخصی یا چیزی دلخواه عارض می‌شود و متضمن نوعی تنبّه است. غمگینان  
متوجه می‌شوند که آنچه بدان دلبسته بودند از دست رفت و در این حالت، بی اعتباری جهان مادی  
را در می‌یابند و بخدا روی می‌آورند.



اضطراب و بیچارگی سبب توجه بشر بسوی خداست. این حالت اگر قوت گیرد، زندگانی و کسب و کار متوقف می‌ماند چنانکه می‌بینیم مصیبت زدگان در روزهای نخست، دست از کار می‌کشند و از حرفه روی بر می‌تابند، حکمت الهی پس از چندی غفلت و فراموشی بر دلها می‌گمارد تا خلق به نشاط تمام، زندگی و کسب و کار را از سر گیرند و امور معیشت اختلال نپذیرد و نظام آفرینش برقرار و پایدار بماند.

آنگاه مولانا این بحث مهم و ارجمند را مطرح می‌کند که غفلت و فراموشی نعمتی بزرگ و گرانبهاست که بدون آن زندگی، قوام نمی‌گیرد و خوشی و لذت تحقق نمی‌یابد. هوشیاری مایه دردسراست زیرا نتیجه آن، فکر در مبادی و عواقب امور است.

پس نتیجه هوشیاری و بیداری تمام آنست که آدمی از حرص و شهوت و میل و طلب فرو ایستد و از امور مادی لذت نبرد و در این حالت او را بشر نمیتوان گفت. علاوه بر آن نظم و ترتیب عالم از هم می‌گسلد و رشته معیشت پاره می‌شود. بنابراین آدمی بواسطه غفلت از عواقب، بطلب برخیزد و از وصول به مطلوب لذت ببرد و بسبب هوشیاری و تأمل در عواقب که لطیفه ای غیبی و آن جهانی ست در دریای آتش زای آرزو خواهی فرو نرود و خوی ددان و درندگان بر وی چیره نگردد. (شرح مثنوی، ۷۶۷)

به نقل از مثنوی عایشه از حضرت رسول اکرم (ص) حکمت نزول باران را در روزی که یکی از صحابه در گذشته بود پرسید:

گفت صدیقه که ای زبده وجود	حکمت باران امروزین چه بود
این ز باران‌های رحمت بود یا	بهر تهدید ست و عدل کبریا
این از آن لطف بهاریات بود	یا ز پاییزی پر آفات بود
گفت این از بهر تسکین غمست	کز مصیبت بر نژاد آدمست
ر بر آن آتش بماندی آدمی	بس خرابی در فتادی و کمی
این جهان ویران شدی اندر زمان	حرصها بیرون شدی از مردمان

پیامبر (ص) جواب فرمود که نزول این باران فیض برای تسکین غمی ست که از مرگ یاران و خویشان و دیگر مصیبت‌ها عارض دلها می‌شود و موجب تنبّه آنها به ناپایداری جهان و توجه به



عالم آخرت می‌گردد و در نتیجه آتش حرص‌ها فرو می‌نشیند و فروغ بیداری مانند زبانه آتش بالا می‌گیرد و اگر این حالت دوام یابد و بر دلها مسلط ماند، نظام جهان مادی اختلال می‌پذیرد و آبادی‌ها روی در ویرانی می‌نهد پس حق تعالی به مقتضای حکمت بالغه خود، غفلتی بر دلها می‌گمارد تا آنچه دیده‌اند فراموش کنند و از نظر دور دارند و دیگر بار به امور معاش خود قیام نمایند تا حکمت خدایی در آبادی و انتظام عالم حس برقرار و پایدار ماند. (همان، ۸۴۴)

غفلت و فراموشی از امور گذشته و نسبت بدانچه واقع خواهد شد، نعمتی ست بزرگ که بدون آن خوشی و التذاذ، صورت نمی‌گیرد و روابط انسان با مردم برقرار نمی‌ماند و کار جهان نظام نمی‌پذیرد. فرض کنید آنچه بر انسان گذشته ست از مرگ عزیزان و جفای دوستان و پیمان شکنی هم نشینان و معاشران، همواره در پیش چشم باشد آنگاه چگونه ممکن است آدمی دست بکار معیشت زند و با مردم آمیزش کند و با اعتماد مردمی که از اشتباه آنها هزاران بی‌وفایی و نقض عهد و غرض ورزی و سخن چینی و نظایر آن، درحق خود و دیگران دیده ست، سخنی بر زبان آرد و اسرار خود را در غم و شادی برون ریزد یا در عملی خوض کند بهمین سبب است که انسان در ایام جوانی که سرد و گرم روزگار را نچشیده و عواقب لذات را نسنجیده ست، بر مردم بیشتر اعتماد دارد و نشاط عملش روز افزون است و از لذایذ زندگی بهره بیشتری می‌برد و بهمان اندازه که پا به سن می‌گذارد و تجربه می‌اندوزد و یاران را می‌آزماید، کمتر لذت میبرد و دوست هر چه اندک تر می‌گیرد تا بدانجا که سرانجام تنها و بی‌کس می‌ماند و در روزگار پیری که حس عاقبت‌نگری نیرومندست به ندرت کسی را دوست حقیقی می‌انگارد اما این هوشیاری مایه دل‌تنگی و حسرت است. پس ما حق داریم اگر غفلت را نعمتی گرانبه فرض کنیم.

همچنین لذت که رکن عمده حیات مادی ست وقتی بنحو کمال حاصل می‌شود که آدمی در آن مستغرق شود و در عواقب آن به هیچ روی اندیشه نکند. در غیر اینصورت، بی‌گمان خوشی راه‌گریز پیش می‌گیرد.

فی‌المثل اگر بهنگام خوردن غذایی لذیذ، انسان به اندیشه فرو رود که گوسفند یا مرغ را چگونه کشته‌اند یا پخته‌اند و حواشی آنرا از نظر بگذرانند؛ چنین کس از غذا لذت کافی یا هیچ لذتی نخواهد برد. پس بدین معنی هم غفلت پایه و ستون زندگانی ست.



تفصیل این نکته را از مولانا بشنوید:

گاو اگر واقف ز قصابان بدی  
یا بخوردی از کف ایشان سپوس  
وربخوردی کی علف هضمش شدی  
پس ستون این جهان خود غفلت ست  
اولش دودو با آخرت بخور  
تو بجد کاری که بگرفتی بدست  
ز آن همی تانی بدادن تن بکار  
همچنین هر فکر که گرمی در آن  
برتو گر پیدا شدی زو عیب و شین  
حال کاخر زو پشیمان می شوی  
پس بیوشید اول آن بر جان ما  
چون قضا آورد حکم خود پدید

(مثنوی، ج ۴، ب ۱۳۲۷ به بعد)

اما اگر غفلت استمرار یابد و تأمل در عواقب بدل نگذرد حرص و حسد و خشم و شهوت یکبارگی کشور وجود را در تصرف می آورد و در نتیجه پیکار بشر بر سر جذب منافع هرگز بنهایت نمی رسد و انسانیت روی در حجاب می کشد و آدمی زاگان با سباع و وحوش هم پایه می شوند. بدین علت است حکمت خداوندی بر سیل تناوب گاه غفلت را بر دلها می گمارد تا مردم پی کسب و کار گیرند و لذات مادی را طلب کنند و باز هوشیاری و بیدار دلی را بر کار می دارد تا یکسره لذت جوی و حرص آور نباشند و در کار جهان و امور معیشت اعتدال و موازنه برقرار ماند. این دو عامل در وجود انسان، سبب نظم و ترتیب معاش و معاد است. (همان ۸۴۸)

هر موجودی از مرتبه معینی از حیات برخوردارست و به تعداد آنها نیز مراتب متعدد است؛ اما انسان از مرتبه خاصی از حیات برخوردار است و طبعاً در مرتبه نازله حیات در مقایسه با حیات بالاتر انسانی مرده محسوب می شود.



روح انسان پس از مرگ و انقطاع از بدن مادی به عالم بالاتر (برزخ) عروج می‌کند و تا روز قیامت آنجا ساکن است. وضعیت ارواح پس از مرگ به مرتبه آنها بستگی دارد. کسی که تعلقاتش به دنیا شدید است تا بخواهد مرگ و جان دادن و ترک دنیا را باور کند، طول می‌کشد؛ گویا بخواب سنگینی فرو می‌رود و درک خاصی از حیات برزخی ندارد. برزخ به معنای حائل بین دو چیز است و مراد از آن عالم قبر است؛ عالمی که انسان در آن یک نوع زندگی خاصی تا قیامت دارد و حالات متفاوتی؛ مانند سختی، راحتی، شادی، نگرانی و... را می‌تواند درک کند. همانطور که انسان در عالم خواب با کابوسی بد زجر میکشد و با خوابی خوب شاد می‌گردد، برزخیان نیز در عذاب یا در راحتی بسر می‌برند.

یکی از مسائل مهم حیات فکری انسان و از دغدغه‌های اصلی ذهنی و روحی؛ مسئله مرگ و تحلیل نگاه‌های مربوط به آنست. زنجیره تکامل موجودات و از جمله انسان با مرگ تداوم می‌یابد. مولوی پیرامون مرگ سخنان ژرف و پرمغزی دارد و در جای جای مثنوی در قالب داستان‌ها و تمثیل‌های مختلف به بیان این موضوع می‌پردازد و به نکات مهمی درباره جنبه‌های دیگر مرگ اشاره می‌کند.

### نکوهش ترس از مرگ

چون بلال از ضعف شد همچون هلال	رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش بگفتا و ا حرب	پس بلالش گفت نه نه و ا طرب
تا کنون اندر حرب بودم ز زیست	توجه دانی مرگ چون عیشست و چیست؟
این همی گفت و رخس درعین گفت	نرگس و گلبرگ و لاله می‌شکفت
تاب رو و چشم پر انوار او	می‌گواهی داد بر گفتار او
کرد ویران تا کند معمور تر	قومم انبه بود و خانه مختصر

(۳، ب ۳۵۱۷-۳۵۳۴)

مولانا در حکایت بلال ترسیدن از مرگ را می‌نکوهد و آنرا ناشی از عدم وقوف به باطن هستی می‌داند.



بنابراین مرگ جسمانی یکی از مراحل تکاملی انسان است و این زنجیره با مرگ تداوم می‌یابد.

### دیدگاه مردگان درباره مرگ

زین بفرموده ست آنکه رسول  
نبود او را حسرت نقل آن و موت  
هر که میرد خود تمنی باشدش  
گر بود بد تا بدی کمتر بدی  
گوید آن بد بی خبر می‌بوده ام  
گر ازین زودتر مرا معبد بدی  
که هر آنکه مرد و کرد از تن نزول  
لیک باشد حسرت تقصیر و فوت  
که بُدی زین پیش نقل مقصدش  
وز تقی تا خانه زوتر آمدی  
دم به دم من پرده می‌افزوده ام  
این حجاب و پرده ام کمتر بدی  
(۵، ب ۶۰۴-۶۰۹)

مولوی درباره برداشت مردگان از مرگ اینچنین می‌گوید: آدمی وقتی به آن جهان سفر می‌کند بر مرگ خود دریغ نمی‌خورد بلکه در حسرت آنکه چرا در حیات دنیوی نسبت به کردار نیک کوتاهی ورزیده ست و در بند ظاهر و نقوش زندگی بوده و آنچنان سرگرم بازی شده که با فرا رسیدن مرگ، دست خالی مانده است.

### مرگ نابودی نیست

مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو  
چون بزادم رستم از زندان تنگ  
من جهانرا چون رحم دیدم کنون  
اندر این آتش بدیدم عالمی  
سخت خوفم بود افتادن ز تو  
در جهان خوش هوای خوب رنگ  
چوندر این آتش بدیدم این سکون  
ذره ذره اندر و عیسی دمی  
و آن جهان هست شکل بی ثبات  
نک جهان نیست شکل هست ذات  
(دفتر اول، ب ۸۰۴-۸۰۰)

مولانا مرگ را بمنزله نابودی نمی‌داند. بلکه انتقال ازین دنیای خاکی به جهان آخرت را با تشبیه خروج کودک از دنیای تنگ و تاریک رحم و قدم به دنیایی بزرگ و پهناور مانند می‌کند.



### مرگ، حرکت در مسیر تکامل

از جمادی مردم و نامی شدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم  
حمله دیگر بمیرم از بشر  
وز ملک هم بایدم جستن زجو  
بار دیگر از ملک قربان شوم  
پس عدم کردم چون ارغنون  
مرگ دان آنک اتفاق امت است  
وز نما مردم به حیوان بر زدم  
پس چه ترسم کی زمردن کم شوم  
تا بر آرم از ملایک بال و پر  
کل شیء هالک الا وجهه  
آنچه اندر وهم ناید آن شوم  
گویدم که انا الیه راجعون  
کآب حیوانی نهان در ظلمت است  
(۳، ب ۳۹۰۷)

مولانا مسیر تکامل انسان را به تصویر کشیده است و با استدلالی زیبا مرگ را دروازه ورود به جهان برتر معرفی کرده است. بخصوص آنجا که می گوید مرگ اختیاری ست که با آن میتوان ملایک را در تیز پروازی آدمی انگشت به دهان برجای گذاشت.

### موت اختیاری و مرگ

گر بگویم از فراق چون شرار  
پس ز شرح سوز او کم زن نفس  
هرچه از وی شاد گردی در جهان  
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه  
تا قیامت یک بود از صد هزار  
رب سلّم رب سلّم گوی و بس  
از فراق او بیندیش آن زمان  
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه  
(۳، ب ۳۶۹۵-۳۶۹۹)

موت اجباری همان مرگ طبیعی و جسمانی است که همه گیر بوده و اراده و اختیاری در پذیرش آن برای احدی نیست. و همگان در برابرش عاجزند. در مقابل آن عرفا اصطلاح موت اختیاری را ساخته اند و آن تسلیم شدن و از خویش رستن است. مرده اختیاری مرده حق است و اراده و من خود را قربانی کرده است.

برای چنین فردی مهم خواست خداوندست و زندگی و مرگ تفاوتی ندارد.





## خواب و مرگ

نوم ما چون شد اخ الموت ای فلان      زین برادر آن برادر را بدان  
(۴، ب ۳۰۶۲)

این باور که خواب برادر مرگ است مجهول ترین پدیده را معرفی می کند. خروج روح از بدن که در مرگ جسمانی حادث می شود چیز عجیبی نیست. چه بسا روزانه چندین مرتبه برای هر کس پیش می آید و به معنای نابود شدن و از دست دادن نیست و جای هراسی نمی ماند. قرآن کریم در آیات متفاوتی باین نکته اشارت دارد که:

و اوست خدایی که چون شب بخواب می روید جان شما را نزد خود برده و شما را می میراند و کردار شما را در روز میداند و پس از آن مرگ موقت خواب شما را برمی انگیزد تا به اجلی که در قضا و قدر او معین است برسید. سپس هنگام مرگ بسوی او باز می گردید تا به نتیجه آنچه از نیک و بد کرده اید شما را آگاه گرداند.

خواب عالمی ست خیالی که آدمی برای خود سازد. در این جهان خودساخته تا آنجا که وسعت خیال مقتضی است، آزادی دارد و از قیود و حدود اخلاقی و اجتماعی و دینی که در جهان بیرونی بدانها پایبند است آزاد می شود و آنچه دلش می خواهد انجام میدهد و شرم و حیا و مانع شرعی و قانونی پیش آرزوهایش دیوار نمی کشد اما خیال هر چند بلند پرواز و گشاده بال است باز هم بمناسبت آنکه مبدأش امورحسی و خارجی ست آنطور که باید آزاد نیست و بدین جهت گاهی در عالم خواب، آدمی از کاری که دلش می خواهد از شرم و یا از روی ریا، دست میکشد و با خود نفاق می ورزد، بهنگام بیداری نیز ممکن ست کسانی در تخیل فرو روند و خواب آسا جهانی برای خود بسازند و این خیال بافی موجب پاره ای از انفعالات جسمانی گردد ولی این حالتی ست نادر که برای همه کس اتفاق نمی افتد و به شرایط جسمی و روحی مشروط است. (همان، ۷۶۹)

مولوی تلقی عامه ی مردم را از مرگ، اشتباه آمیز می خواند و آنرا شایسته اصلاح و تصحیح می داند. او می گوید مرگ بر خلاف آنچه پنداشته می شود ترس آور نیست. در واقع ترس از مرگ، ترس از خود ست. مرگ هر کس هم رنگ اوست. هر کس بر حسب کیفیت زندگی خود



پاداش می یابد و مرگ کاملاً متناسب است با نوع زندگی فرد. نوع زندگی و مرگ شخص نیز بازتاب ضمیر و دل آدمی ست.

انسان‌های راستین بیمی از مرگ ندارند. بلکه آنرا یکی از مراحل انتقال از عالم پست و پایین به عالم بالا می‌دانند مرگ در این نگاه، عروج است و ترس از آن مایه ریشخند است. وقتی مرگ حادث می‌شود صدف جسم است که آسیب میبیند نه گوهر جان. اگر مرگ نمی‌بود آدمی در تسلسل باطل و چندیش آور خواب و خور اسیر می‌ماند و به جایی نمی‌رسید. مولوی در فرازی دیگر بیان می‌دارد که اصلاً مرگ به معنی عدم وجود ندارد. مرگ و زندگی یکی است. همه در دریای هستی شناوریم. مرگ تنها نوعی تغییر حالت است. مرگ جاودانگی و پیوستن به خدا است؛ یعنی وصال است.

در سخنی دیگر مولانا مرگ را آب حیات میداند که در ظلمات نهاده شده است و انسان تشنه وقتی به آن میرسد در آن محو می‌شود؛ زیرا بقای او در همین فنا شدن است.

### نتیجه‌گیری

مولانا در باب مرگ نظر ژرف تری دارد و آن این است که زندگی عرصه تحول از گونه‌ای به گونه دیگر است. هر یک از ما تا به حال چندین بار مرگ را تجربه کرده‌ایم و طی کردن این مراحل برای کمال روح انسان است. به تعبیر قرآن: «کل نفس ذائقه الموت» و همه مجبور به تسلیم در برابر آن هستند.

برای بسیاری از افراد درک مرگ دشوار است و همین عامل موجب هراس از مرگ می‌شود. مولوی معتقد است انسان گونه‌هایی از مرگ را در زندگی تجربه می‌کند. مراد از تجربه در اینجا، نظارت مرگ دیگران نیست؛ بلکه در می‌یابد که خود نیز خواهد مرد.

مرگ قصه‌ای عجیب و حدیث غریبی نیست که دفعی و یک بار برای همیشه اتفاق افتد بلکه بارها در زندگی شاهد آن بوده‌ایم و نسبت به آن بی‌توجه.

در کل مولوی به صراحت چهار مورد را مرگ نامیده است: تکامل، خلق مدام، خواب و موت اختیاری.



خواب هم عالمی ست که خفته در آن موافق میل خود زندگی می کند و از رنج ناکامی ها می رهد. علاوه بر آن بدن و حواس خارجی بمیزان قابل توجهی از کار و عمل، آسایش دارند. حقیقت ما این وجود محدود به غم و شادی یا هر حالت جسمانی نیست. گاهی بر اثر تهذیب و ریاضت، انسان بکلی تبدیل می یابد و جسم بتمام و کمال مسخر روح الاهی می شود، شهوت می میرد، خودخواهی زوال می پذیرد، حرص و آز و هر صفت زشت دیگر روی در عدم می کشد، این چنین جسمی حکم جان گرفته است.

#### کتابنامه

- قرآن کریم
- زمانی، کریم، (۱۳۹۲)، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران: اطلاعات.
- شهیدی، جعفر، (۱۳۷۹)، نهج البلاغه، تهران: علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۸۸)، شرح مثنوی شریف، تهران: زوآر.
- منور، محمد، (۱۳۷۸)، اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، تهران: عطار.